

## مفهوم «تراژدی اگزیتانسیالیستی» در نمایشنامه «مانفرد» اثر لرد بایرون\*

کامران سپهران<sup>۱</sup>، مهرداد عزتی<sup>۲\*</sup>

<sup>۱</sup>دانشیار دانشکده سینما و تئاتر، دانشگاه هنر تهران، تهران، ایران.  
<sup>۲</sup>کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی، دانشکده سینما و تئاتر، دانشگاه هنر تهران، تهران، ایران.  
 تاریخ دریافت مقاله: ۹۷/۳/۱۲، تاریخ پذیرش نهایی: ۹۷/۷/۲۵



### چکیده

اگزیتانسیالیسم و وجود را تراژیک می‌دانستند و معتقد بودند آدمی هیچ‌گاه از این وضعیت بغرنج راه فراری نخواهد داشت. در فلسفه آنها، «تراژدی اگزیتانسیالیستی»، تراژدی انسان تنهایی بدون پناهی است که گام به گام به سوی نیستی کشیده می‌شود و آگاهی از موقعیت‌اش در هستی، او را دچار دلهره و اضطراب می‌کند. یک قرن پیش‌تر نیز، رمانتیک‌ها زندگی را همین قدر بدبینانه و پوچ و وهم‌آلود می‌دیدند و نسبت به پیرامون خود احساس بیگانگی داشتند. به خاطر همین نگرش مشابه است که محققین، جنبش اگزیتانسیالیسم را تا حد زیادی تحت تأثیر رمانتیسم دانسته و معتقدند بخشی از گفتمان خود را از آنها وام گرفته است؛ به نحوی که برای یافتن ریشه مفاهیم اساسی اگزیتانسیالیسم، باید در آثار رمانتیک‌ها جست‌وجو کرد. هدف این پژوهش تطبیقی، بررسی تشابهات جنبش‌های اگزیتانسیالیسم و رمانتیسم با محوریت مفهوم «تراژدی اگزیتانسیالیستی» است. پژوهش پیش‌رو با رویکردی تاریخی-تحلیلی، عناصر اساسی این تراژدی یعنی «ترس و اضطراب»، «بیگانگی و از خود بیگانگی» و «نیستی و پوچی» را در نمایشنامه «مانفرد» و دوره رمانتیسم بررسی کرده است. نتیجه نشان می‌دهد که عناصر تراژدی اگزیتانسیالیستی در مانفرد وجود داشته و بنیان این تراژدی رمانتیک-باایرونی را شکل می‌دهند: «مانفرد» داستان انسانی مضطرب و بیگانه با جامعه است که بی‌توجه به مذهب به دنبال رهایی و آرامش خود می‌گردد.

### واژه‌های کلیدی

اضطراب، اگزیتانسیالیسم، بیگانگی، تراژدی اگزیتانسیالیستی، رمانتیسم، مانفرد.

\*این مقاله برگرفته از پایان‌نامه کارشناسی ارشد نگارنده دوم با عنوان: «بررسی ریشه‌های تراژدی اگزیتانسیالیستی در اندیشه و آثار دوره رمانتیسم؛ مطالعه تطبیقی: خاندان چنچی (شلی)، مانفرد (بایرن)، کلفتها (ژنه) و سوءتفاهم (کامو)» به راهنمایی نگارنده اول است.  
 \*\*نویسنده مسئول: تلفن: ۰۹۱۱۸۵۵۵۰۴۴، شماره: ۰۲۱-۶۶۹۴۰۴۰۴، E-mail: Mehرداد.ezzati@gmail.com

## مقدمه

معتقد بود رمانتیسم و اگزیستانسیالیسم، هر دو در نهایت یک حرف داشتند و آن اعتقاد به آزادی انسان و وانهادگی او در هستی بود. با این تفاسیر، باید اذعان داشت رابطه‌ای قوی بین این دو جنبش وجود داشته و می‌توان ریشه و منشاء عناصر تراژدی اگزیستانسیالیستی را در دوره رمانتیک پی جویی کرد.

هدف این مقاله، بررسی مفهوم تراژدی اگزیستانسیالیستی در اندیشه و آثار رمانتیک‌ها و به شکل موردی روی نمایشنامه مانفرد<sup>۱</sup> لرد بایرون، به عنوان متن نمونه‌ای رمانتیک، است. به طور کلی تراژدی اگزیستانسیالیستی، مفهومی مهجور بوده و کمتر مورد توجه قرار گرفته و تشریح شده است. در این پژوهش ضمن تعریف این تراژدی و عناصر مهم اش - یعنی «ترس و اضطراب»، «بیگانگی و از خود بیگانگی» و «نیستی و پوچی» - تأثیری که این مفهوم از رمانتیسم گرفته نیز بررسی خواهد شد. برای این منظور و به عنوان مطالعه موردی، تراژدی اگزیستانس در نمایشنامه رمانتیک بایرون واکاوی خواهد شد. در ادامه ابتدا به طور کلی و اجمالی در مورد رمانتیسم و اگزیستانسیالیسم توضیح داده خواهد شد. سپس تراژدی اگزیستانسیالیستی و عناصر اصلی آن تعریف شده و در بخش نهایی تراژدی اگزیستانسیالیستی مانفرد مطالعه می‌شود.

اگزیستانسیالیسم بیشتر از اینکه فلسفه باشد، جنبش است؛ جنبشی متناقض بر ضد تمامی فلسفه‌ها و اندیشه‌های پیش از خود. اگزیستانسیالیسم به وجود می‌پردازد و آن را مقدم بر هر چیزی می‌داند. یکی از انتقادات آنها این بود که متفکران پیشین، انسان را از جهات مختلف بررسی کرده‌اند ولی هیچ‌گاه به عنوان یک وجود هستنده به آن نگاه نکرده‌اند. انسان، محور فلسفه‌ورزی آنهاست و بر همین مبنا، آزادی و مسئولیت - به عنوان اجزای اساسی وجود انسان -، شاکله اندیشه‌شان را شکل می‌دهد. آزادی و مسئولیت با تنهایی و وانهادگی همراه است و باعث اضطراب و ترس انسان خواهد شد. همین نگرش باعث شده تا اگزیستانسیالیسم، دیدگاهی تراژیک نسبت به هستی داشته باشد؛ چیزی که خود به آن «تراژدی اگزیستانسیالیستی» می‌گفتند و مبتنی بر «ترس و اضطراب» انسان، «بیگانگی و از خود بیگانگی» و نسبت به همه چیز و «نیستی و پوچی» هستی بود. تراژدی اگزیستانسیالیستی گرچه با اگزیستانسیالیسم گره خورده، ولی ریشه‌هایی در رمانتیسم نیز دارد. پس از شکل‌گیری وجودگرایی، بسیاری از اندیشمندان مشابهت‌هایی بین این جنبش و رمانتیسم پیدا کردند تا حدی که اگزیستانسیالیسم را به نوعی دنباله رمانتیسم تصور می‌کردند. از جمله آیزایا برلین<sup>۱</sup> که

## به دنبال گل آبی

رمانتیسم حائز چند ویژگی مهم است: از بازگشت به طبیعت و مخالفت با خرد تا انزوا و تاکید و تکیه بر ناخودآگاه. در بازگشت به طبیعت، بازگشت به خود انسانی و احساسات مطرح بود و از اندیشه‌ها و ایده‌های روسو<sup>۲</sup> نشئت می‌گرفت که ناشی از دلشکستگی و ناامیدی از صنعت و مدرنیزاسیون بود. «رمانتیسم فقط ترجمه هنری ایندیویدوالیسم نبود. رمانتیسم... اعتراضی بود که هنرمند به ماشینی‌کردن زندگی و تخریب ارزش‌های بشری و مسخ شئون انسانی می‌کرد، که نتیجه مستقیم سیستم اقتصادی افسارگسیخته آن زمان بود. رمانتیسم فریاد اعتراض آمیز هنرمند علیه بندگی انسان آزاد بود... رمانتیسم انعکاس شکست آنان بود» (پرهام، ۱۳۴۵، ۲۱). رمانتیسم باعث شد هر کشوری به آبشخورهای فرهنگی خود بازگردد و هویت‌های فرهنگی خود را کشف کند. اینچنین بود که ملی‌گرایی هم یکی از شاخصه‌های رمانتیسم شد (ثروت، ۱۳۸۲، ۵۱-۴۷).

رمانتیک‌ها - با افراط در پرو بال دادن به تخیل - بر ظاهر و عینیت خط بطلان کشیدند و پرسش‌هایی در رابطه با آنچه که نمی‌بینیم و شاید وجود داشته باشد، پرسیدند. همین به انگیزه اصلی رمانتیک‌ها تبدیل شد و تلاش دائمی آنها را برای رسیدن

جنبش رمانتیسم در اساس واکنشی نسبت به مفاهیم روشنگری و ماهیت محدود و الگوواره آن عصر بود. رمانتیسم در مقابل اصرار روشنگری به وجود واقعیت عینی ایستاد و مساله دیگری را مطرح کرد؛ اینکه اگر جهان ساکن نباشد؟ اگر نتوانیم جهان را تصویر و تصور کنیم، چه خواهد شد؟ (برلین، ۱۳۹۴، ۱۷۳). مقدمه ترانه‌های غنایی<sup>۳</sup> وردزورث<sup>۴</sup> که در سال ۱۸۰۲ به چاپ رسید و حاصل مباحثه او با کولریج<sup>۵</sup> بود، عموماً به عنوان سند موجودیت جنبش رمانتیک شناخته می‌شود. بسیاری از تاریخ‌دانان برای برشمردن ویژگی‌های رمانتیسم، به آرای مطرح شده وردزورث در آن استناد می‌کنند. او در این مقدمه، بر ضد مبانی نظریه ادبی نوکلاسیک‌های قرن هجدهمی شورش کرده و نظمی جدید را اعلام می‌کند. عمده بحث او دو محور دارد: (۱) موضوع شعر (اینکه شاعر موظف است به موضوعاتی چون زندگی روزمره و معمولی مردم و به ویژه روستاییان و عواطف شخصی خود بپردازد) و (۲) زبان شعر (او مروج این عقیده است که شاعر باید به زبان واقعی مردم شعر بسراید. بر خلاف نوکلاسیک‌ها که شاعر را در درجه نخست صنعت‌گر می‌دانستند، وردزورث شاعر را انسانی می‌داند که خطاب به انسان‌ها سخن می‌گوید) (لوکاچ و دیگران، ۱۳۹۵، ۴۹-۴۸).

اعتقاد داشت که این عناصر مفهوم «این یا آن» چالش‌انگیز را به مفهوم «هم این و هم آن» تغییر داده‌اند (همان، ۴۶-۴۳).

گرچه همه اگزیستانس‌ها هستی را تراژیک می‌دیدند، ولی وجودگرایان خداپاوار (مثل یاسپرس) معنای دیگری از تراژدی برداشت می‌کردند و معتقد بودند وجود خدا این وضعیت را بهبود بخشیده و در نهایت انسان به رستگاری می‌رسد. اما خداناباوران (مثل سارتر)، عدم وجود واجب‌الوجود را مسبب این وضعیت تراژیک می‌دانستند. برای آنها تراژدی به معنای وانهادگی و تنهایی انسان بدون هیچ پشت‌وپناه، اضطراب دائمی نسبت به هستی و آینده و سیر تدریجی به سوی مرگ و نیستی بود. این وضعیت بفرنج «تراژدی اگزیستانسیالیستی» است.

## زایش تراژدی از روح اگزیستانسیالیسم

اگزیستانسیالیست‌ها چارچوب مشخص و واضح‌تری از تراژدی تعریف کردند که آن را «تراژدی اگزیستانسیالیستی» نام نهادند: حسی تراژیک در مورد هستی و وجود آدمی. پدیده‌ای که انسان در زندگی با آن مواجه می‌شود و دلالت بر این دارد که موقعیت‌ها تراژیک‌اند و همه انسان‌ها به ناچار در موقعیتی اهریمنی قرار دارند که اگر از این واقعیت آگاه باشند، از آن رنج خواهند برد (محمدی‌بارجانی، ۱۳۸۷، ۸۲). سارتر از دیدگاهی الحادی صحبت می‌کند که معتقد است انسان مسئول همه چیز است و می‌بایست خود به تنهایی با این موقعیت تراژیک کنار بیاید. او معترف است که برای توجیه هستی، پاسخی وجود ندارد یا حداقل پاسخ مشخصی وجود ندارد، چون همین‌گونه بوجود آمده است. پس نمی‌توان از آن فرار یا دوری کرد یا به آسانی راهکاری برایش ارائه داد (Jones, 2016). مفاهیم تراژدی اگزیستانسیالیستی را می‌توان در سه دسته کلی جای داد و بررسی کرد:

• **ترس و اضطراب**؛ کیرکگور به آینده انسان و تصمیماتش به عنوان منشاء اضطراب آلودگی او اشاره می‌کند و در جایی دیگر، گذشته گناه‌آلود انسان را عامل اضطرابش می‌داند. او ترس را توهم و بیرونی می‌داند و اضطراب را سرچشمه گرفته از روح و مرتبط با روان انسان. اضطراب نقطه تمایز انسان از سایر گونه‌هاست که هیچ‌گاه مضطرب نمی‌شوند. سارتر هم ترس را خارجی می‌داند ولی اضطراب را بی‌موضوع می‌شناسد. مابه‌ازای خارجی ندارد و به چیزی بیرون از خود رهنمون نمی‌شود. بلکه هراسی در برابر پوچی است (سارتر، ۱۳۹۴). پاسخ کیرکگور به ترس و دیگر مشکلات وجودی انسان، تنها ایمان است. «تنها و تنها چیزی که می‌تواند به شکلی آرام و راحت اینکار را انجام دهد ایمان است... فقط ایمان است که می‌تواند بدون هیچ ترسی، ما را از رنج ترس برهاند» (Ki-erkegaard, 1973, 104). او معتقد است که ترس همچون تراژدی و پارادوکس باید به چیزی منتهی شود، چیزی که در فلسفه او ایمان نام دارد. با ترس، آدم درون سیکلی معیوب می‌افتد: آزادی - سقوط - ترس - گناه، آزادی - سقوط - ترس - گناه تا همیشه (Jones, 2016). اگزیستانسیالیست‌های آنتیست، ترس و اضطراب

به پاسخ در پی داشت. چنانکه نووالیس<sup>۷</sup> آن را به دنبال گل آبی بودن تعبیر می‌کند؛ یعنی در جست‌وجوی عالم نامتناهی. به این مفهوم که هر چه در پی نامتناهی‌ها می‌رویم، به آن نمی‌رسیم و در نتیجه ارضاء نخواهیم شد. مفهوم دیگری هم در دوره رمانتیسم شکل گرفت که آن را پارانویا به معنایی خاص تعبیر می‌کردند: چیزی تاریک و پنهان که باعث می‌شود که نتوانیم به دنیا دست پیدا کنیم و یا مانع از آزادی ما خواهد شد (برلین، ۱۳۹۴). پارانوای رمانتیک‌ها، از پس از نامیدی از انقلاب فرانسه شکل گرفت؛ با این تصور که نیرویی شریر در دنیا در کار است تا ما به مقصود و هدفمان نرسیم و شکست بخوریم.

تأثیر رمانتیسم فراتر از چارچوب ادبی خود بود و تمام شئون فرهنگی و سیاسی و حتی اقتصادی غرب را تحت تأثیر قرار داد به گونه‌ای که رمانتیسم را شروع اندیشه مدرن می‌دانند. اگزیستانسیالیسم، یکی از جنبش‌هایی است که به شکل مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر رمانتیسم بوده و به نوعی راه آن را ادامه داده است. همچون رمانتیسم، اگزیستانسیالیسم نیز با اتفاقات اجتماعی و سیاسی هولناکی هم‌زمان بود؛ رشد سرمایه‌داری صنعتی و وقوع دو جنگ جهانی در نیمه اول قرن بیستم، انسان‌ها را ناگزیر ساخت تا در مورد بنیان‌های غرب مدرن تجدیدنظر کنند و به دنبال احساس چنین ضرورتی، اعتبار قاعده‌های اخلاقی و اجتماعی‌ای که اساس و شالوده تمدن غرب را تشکیل می‌دادند، از بین رفت.

در این دوره آشفته، اندیشمندانی چون هایدگر<sup>۸</sup>، یاسپرس<sup>۹</sup>، سارتر<sup>۱۰</sup> و دیگران به دنبال پاسخگویی به مسائل اساسی بشر در باب هستی، ارزش، اخلاق و معنای زندگی، جریان اگزیستانسیالیسم را به پختگی رساندند (خجسته و فسائی، ۱۳۹۴، ۱۸۶). توجه ویژه به فردیت انسان، امکان ناضرور هستی و اعتقاد به گزاف بودن جهان، تاکید بر آزادی درونی و اختیار، مسئولیت و گزینش، رویکرد پدیدارشناسانه و تاکید بر وجود اصیل انسانی، از اصول مورد قبول و مشترک بین اگزیستانسیالیست‌هاست.

هایدگر معتقد بود اساساً در ارتباط با اصل بودن و کیفیت بودن هستندگان نمی‌توان پاسخی متقن و مقنع یافت و در حقیقت هیچ‌گونه ضرورتی، بودن آنها را توجیه و پشتیبانی نمی‌کند و به اصطلاح می‌توانستند نباشند به جای اینکه باشند (درانتی، ۱۳۹۳، ۲۲-۱۹). مارسل<sup>۱۱</sup> هم معتقد بود: «هیچ دو موجودی و هیچ دو موقعیتی به‌واقع با یکدیگر قابل قیاس نیستند: آگاه شدن از این امر، تن دادن به نوعی بحران است» (فلین، ۱۳۹۴، ۴۳). از نظر اگزیستانسیالیست‌ها، «فرد بودن» در جامعه توده‌وار، یک کامیابی است نه یک نقطه شروع. به خاطر اینکه جامعه از فردگرایی دور شده و به سمت انطباق‌گرایان یافته است و از این جهت است که کیرکگور<sup>۱۲</sup> برای جماعت، از واژه «عوام الناس»<sup>۱۳</sup> استفاده می‌کند، نیچه به‌طور زنده‌ای از «گله»<sup>۱۴</sup> سخن می‌گوید، هایدگر از «انسان منتشر»<sup>۱۵</sup> و سارتر از «یکی»<sup>۱۶</sup> [چون همه]». کیرکگور، به سه عامل سازگاری و هم‌شکل‌ساز عصر خود حمله می‌برد: کلیسا، مطبوعات عامه‌پسند و در نهایت فلسفه حاکم که همان فلسفه خردگرای هگل<sup>۱۷</sup> بود. او

اگزیستانسیالیستی به معنای نیستی و ماحصل عدم وجود خدا، خدایان و زندگی بعدی است (Jones, 2016).

## تراژدی مرد رمانتیک

### ۱. مانفرد و نویسنده اش

جورج گوردون بایرون<sup>۱۸</sup> ملقب به لرد بایرون (۱۷۸۸-۱۸۲۴) - شاعر و نمایشنامه‌نویس رمانتیک - بیش از هر چیز بابت تأثیری که بر تخیل ادبی اروپا گذاشت، شناخته می‌شود. گرچه حالا دون ژوان<sup>۱۹</sup>، شناخته‌شده‌ترین اثر بایرون به حساب می‌آید ولی در زمان خود او، شعر اتوبیوگرافیکش یعنی زائر چایلد هارولد<sup>۲۰</sup> - که شرح سفرهایش به دور دنیا است - بسیار مشهور بود. این شعر اولین نمونه قهرمان بایرونی<sup>۲۱</sup> می‌داند (Marchand, 2017). قهرمان بایرونی، شخصیت پیچیده‌ای طرد شده، تنها و در کشمکش با خود است. قهرمان بایرونی، یکی از برجسته‌ترین و قدرتمندترین انواع قهرمان رمانتیک و البته یکی از تراژیک‌ترین آنهاست. از بین آثار بایرون، درام فاوستی مانفرد، حائز اهمیت‌ترین است، زیرا هم ویژگی‌های قهرمانان بایرونی را به کمال در خود دارد و هم حس گناهکاری و روح ناامید و افسرده رمانتیک را به خوبی بروز می‌دهد (Ibid).

داستان مانفرد از اینجا آغاز می‌شود که او به عنوان شخصیتی درخشان، باهوش و قدرتمند، به سبب گناهی ناگفتنی در کاخش در آلپ با عذاب وجدان و رنج زندگی می‌کند. او از ارواح شش‌گانه اداره‌کننده طبیعت و روح حاکم بر سرنوشته کمک می‌خواهد تا به او فراموشی و از خود بی‌خبری بدهند، اما هیچکدام قادر به این امر نیستند. روح هفتم همچون آستارته<sup>۲۲</sup> (محبوبه از دست رفته‌اش) بر او ظاهر می‌شود و قبل از اینکه مانفرد بتواند او را لمس کند، غیب می‌شود. مانفرد بیهوش شده و دچار نفرین می‌شود؛ جاودانگی در دوزخی که خود برای خود ساخته است. مانفرد که قصد خودکشی دارد به خاطر دخالت یک شکارچی بزکوهی موفق نمی‌شود. سپس جادوگر آلپ را فرا می‌خواند. جادوگر می‌پذیرد به او کمک کند به شرط اینکه گوش به فرمانش شود. مانفرد قبول نمی‌کند و به نزد نیروهای شریر اهریمن می‌رود. علیرغم اینکه حاضر نمی‌شود در برابر اهریمن زانو بزند، به درخواست او تن می‌دهند و آستارته را احضار می‌کنند. آستارته پس از سکوتی طولانی به مانفرد این مژده را می‌دهد که عذابش به زودی پایان خواهد پذیرفت. پس از آن، مانفرد با خیالی آسوده و در آرامش، منتظر مرگ می‌ماند و اصرارهای روحانی برای توبه را رد می‌کند تا لحظه‌ای که مرگش فرا می‌رسد و می‌میرد (بایرون، ۱۳۹۶، ۱۲۱-۱۱۸).

مانفرد به نوعی تراژدی شخصی بایرون است که از زندگی و روحیه او شکل می‌گیرد. او وقتی مانفرد را نوشت که شرایط بدی را سپری می‌کرد و از همسرش جدا شده بود. در نامه‌ای به خواهر ناتنی‌اش آگوستا<sup>۲۳</sup>، می‌نویسد: «جدایی، قلبم را شکست... دیگر توانایی، روحیه و اشتیاقی برایم نمانده که به جایی ببرم که ذهنم را پاک و قلبم را روشن کند... می‌خواهم در پایان این ماه از آلپ بگذرم و بروم. به کجا؟ خدا می‌داند... هنوز دنیایی پیش‌رویم

را در قالب «بحران وجودی» تعریف کردند. آنها معتقد بودند، لحظه‌ای بحرانی وجود دارد که در آن انسان به حقایق اساسی طبیعت و وجود پی‌برده و از لحاظ روانی دچار فروپاشی می‌شود. در این وضعیت انسان در ادراکاتش دچار تردید شده و حقایق جدید از زندگی می‌فهمد، در نتیجه هم دچار ترس شده و هم مضطرب و عصبی می‌شود. از دید آنان، این وضعیت را باید به عنوان پیامد بی‌معنا بودن زندگی در نظر گرفت (Cline, 2017).

• **بیگانگی و از خود بیگانگی**؛ هگل جهان را جلوه‌ای از یک حقیقت (روح مطلق) دانسته و انسان و جهان خارج را از یک گوهر می‌داند، و می‌گوید انسانی که از این معنی آگاه نباشد، با نفس خویش بیگانه است. برداشت ساتراژ بیگانگی، بسیار بیشتر به درک هگل نزدیک بود. او در «نقد خرد دیالکتیکی» نوشته است که «بیگانگی آنجا روی می‌دهد که کردار من به کنش دیگری تبدیل شود، کنشی بیگانه شود و خارج از معنا و افق معنایی کردار من قرار گیرد» (احمدی، ۱۳۸۴، ۴۲۳). در نظرات ابتدایی ساتراژ، بیگانگی به این معنا بود که کار و فعالیت انسان در نظر خودش همانند کار و فعالیت آدمی بیگانه بنماید و متوجه شود که فعالیت‌های انسانی‌اش دیگر به هدف‌های خود خدمت نمی‌کنند (صیادیان، ۱۳۹۲). مفاهیم بیگانگی و از خود بیگانگی اگزیستانس، بیش از هر چیز تحت تأثیر ایناسیون مارکسیست‌ها قرار دارند؛ اینکه انسان در فرآیند تولید یا اساساً زندگی، تبدیل به شیء و کالا شده و از هویت انسانی‌اش تهی می‌شود. به‌طور کلی اگزیستانس‌ها، «نابودی فردیت» و همین‌طور «ترس از آینده» را عوامل مهم بیگانگی می‌دانند. مشکل قهرمانان اگزیستانسیالیست، درماندگی آن‌ها در انتخاب و گرفتار ساختن خویش در رویارویی با امکانات بی‌شمار است. امکاناتی که هیچ‌یک به نظر درست‌تر و یا ارزشمندتر از آن‌ها نیستند. دیگر نمی‌آید. آن‌ها در دنیایی عاری از تکیه‌گاه متافیزیکی، بی‌هدف و سرگردان می‌گردند و از پوچی و از خود بیگانگی رنج می‌برند.

• **نیستی و پوچی**؛ از دید اگزیستانسیالیست‌هایی چون ساتراژ، نیستی همان هستی است؛ شبیه هستی یا ضد هستی و با آن ارتباط دارد. ساتراژ معتقد است هستی به نیستی تبدیل پذیر است و از آنسو، نیستی هم می‌تواند به هستی تبدیل شود (ساتراژ، ۱۳۹۴). نیچه به شدت معتقد بود باید اعتقاد به خدا را کنار گذاشت و نگرشی جدید به اخلاق انسانی پیدا کرد. آنچنان که اگر انسان بپذیرد خدایی وجود ندارد از قید و بند اخلاقیات و ارزش‌های انسانی فعلی رها شده، و در نتیجه اخلاقیات و ارزش‌های جدیدی سر برمی‌آورد. بر همین اساس، نیچه پیش‌بینی می‌کرد که انسان باید به نوع تفکر دیونوسوسی بازگردد که در آن دیگر بهشت مبنای اخلاقیات و الهامات انسانی نخواهد بود بلکه اخلاق در خود انسان است و از خود او الهام می‌گیرد (Malachi, 2003, 3). ساتراژ می‌گفت اگر خدایی وجود نداشته باشد، انسان دچار اضطراب و تشویش می‌شود، به خاطر اینکه تمام احتمالات یافتن ارزش‌ها با او از بین می‌رود. ساتراژ به این می‌اندیشید که اگر خدایی باشد، تا حدود زیادی رخ‌دادن تراژدی هستی منتفی است زیرا که حضور خدا خود به خود به وجود معنا می‌دهد. در حقیقت تراژدی



واهمه خلاصی ندارد. کسی را یارای کمک به او نیست حتی ارواح حاکم بر سرنوشت. در نهایت با اصرار مانفرد، روح هفتم بر او ظاهر می شود و نفرینی بر او می خواند که وضعیتش را بدتر می کند.

روح هفتم: «سرنوشت چنین خواهد بود که هرگز نخواهی، و مرگ - که همواره نزدیک خواهد بود و تو آن را با ترسی آرزومندان انتظار خواهی کشید - هرگز تورا درنیابد» (همان، ۲۲).

این، همان نیروی مبهم فرابشری است که از دید رمانتیک‌ها بدون هیچ دلیلی برای انسان ترس می آورد. او را به شکست می کشاند و در رنج رهایش می کند. مانفرد از آنها کمک خواسته بود ولی به زندگی ابدی توأم با رنج و عذاب محکوم می شود. مانفرد باید بترسد چون دچار طلسم زندگی ابدی شده است؛ رنجی افزون. همین باعث می شود تا به او حالتی از جنون و ماخلویا دست بدهد. تصمیم به خودکشی می گیرد اما نافرجام می ماند. مانفرد بی قرار و مضطرب است:

مانفرد: «شکیبایی، شکیبایی. دور باد! این واژه را برای جانوران بارکش ساخته اند، نه پرندگان شکاری!» (همان، ۳۵).

دلیل عذاب تسکین ناپذیر مانفرد، معشوقی بوده - آستارته - که به شکلی ابهام آمیز می گوید که باعث مرگ او شده است. با قدرت اهریمن، شبخ آستارته ظاهر می شود. او از آستارته طلب بخشش، کمک و عشق می کند. آستارته او را می بخشد تا طلسم نفرین شکسته شود و او به زودی بمیرد. حال است که مرگ می تواند او را از این اضطراب و ترس برهاند. پس از آن مانفرد، با آرامش، در کاخش آماده مرگ است:

مانفرد: «آرامش عجیبی دارم که تا کنون برایم آشنا نبوده است» (همان، ۶۷).

گرچه خود می داند که این آرامش پایدار نیست و دلهره باز خواهد گشت. دلهره با آدمی آمیخته است. مانفرد در مورد لحظات آرامش اش می گوید که «در یادداشت هایم خواهم نوشت که چنین حسی نیز وجود دارد» (همان). آرامشی که تا کنون با آن غریبه بوده است. رمانتیک‌ها به نیروی پلید و قدرت اش و اینکه قهرمان در برابر این روح شریر تنهاست اعتقاد داشتند. اضطراب و ترس می که در آثار اینان موج می زند ناشی از همین تنهایی و وانهادگی در دنیای رمزآلوده و قهار است. بحران وجودی در همین موقعیت است که رخ می دهد.

کیرکگور واضح تر از بقیه اگزیزستانس‌ها این وضعیت را توضیح می دهد؛ او اضطراب را محصول ترس از تنهایی می داند؛ فکر اینکه انسان در این هستی بی انتها و میان میلیون‌ها موجود دیگر تنهاست و خدا فراموش اش کرده، آزاردهنده و دلهره آور خواهد بود (نگاه او همچنان ایمانی است). او اضطراب را با تجربه سرگیجه در لبه پرتگاه مقایسه می کرد و معتقد بود که اضطراب آدمی را وادار می کند تا به خود به عنوان یک انسان بیاندیشد و به وجودش پی ببرد. مطابق اندیشه کیرکگور، ترس از تنهایی (یا وانهادگی)، اضطراب وجودی را به همراه داشته و منجر به آوارگی و سرگردانی آدمی در میان دیگران (بیگانگی) و در نهایت از خودبیگانگی خواهد شد (Kierkegaard, 1973).

دارم. این دنیا یا دنیای بعدی» (Leinenbach, 2016, 5). در نهایت روحیه‌ی ماجراجو و رمانتیک بایرون باعث شد به طور کامل از اجتماع ببرد و به بهانه یاری یونانیان در برابر ترک‌های عثمانی به جنگ برود و همانجا در گذرد.

## ۲. ترس و لرز

اروین یالوم<sup>۲۴</sup>، روانکاو اگزیزستانسیالیست، معتقد است همه انسان‌ها با چهار نگرانی جدی وجودی دست به گریبان اند: مرگ، آزادی، انزوا و بی معنایی. او عمیقاً اعتقاد دارد که «اضطراب و ترس» ناشی از آگاهی از این چهار عامل منشا تمام بیماری‌های روانی است (Berry-Smith, 2012). این چهار عنصر، عناصر اساسی هستی‌بخش هستی انسانی هستند و زمانی که وجود بدان‌ها آگاه شود (خودآگاه یا ناخودآگاه)، دچار دلهره (یا به تعبیر هایدگر ترس آگاهی) خواهد شد. از دید یالوم، این واهمه، مهم‌ترین پیامد بحران وجودی است. رمانتیک‌ها این اضطراب را طوری دیگر و به شیوه خود توجیه می کردند. آنها به چیزی سخت و ترسناک در زندگی پی برده بودند که برایشان توضیح ناپذیر و مبهم بود؛ برلین آن را «نیروی مبهم» می نامد (برلین، ۱۳۹۴) و لوکاچ<sup>۲۵</sup> به آن «شرارت» می گوید (لوکاچ و دیگران، ۱۳۹۵). از دید رمانتیک‌ها، اینها عوامل شکست در زندگی بودند. برای آنها دقیقاً مشخص نبود که چه چیز زندگی را دردناک و سخت می سازد ولی هر چه که بود می دانستند از خود هستی نشئت می گیرد، منشا انسانی ندارد و توانایی ایستادن در برابرش را ندارند<sup>۲۶</sup> (برلین، ۱۳۹۴). این نگرش رمانتیک از اعتقادی یهودی- مسیحی می آمد؛ دیدگاهی که معنای زندگی را به شکل ضمنی دال بر وجود معنایی کیهانی<sup>۲۷</sup> می دانست، به چیزی ورای فرد، به اراده‌ای روحانی و جادویی که ریشه در کیهان داشت. این معادل همان بحران اگزیزستانسیالیستی بود. وقتی فرد به این نیروی شیرین و جادویی پی می برد و حضور آن نیرو و ضعف خود در برابر آن را می پذیرفت، دچار واهمه می شد و همیشه انتظار شکست و نیستی را داشت.

مانفرد به شدت مضطرب است. دلیل این اضطراب مبهم است و بایرون دلیل آن را عمدتاً به تاخیر می اندازد: مانفرد: «خواب‌های من، اگر خوابی در کار باشد، خواب نیست؛ بلکه ادامه افکار آزارنده‌ای است که در برابرشان تاب ایستادگی ندارم» (بایرون، ۱۳۹۶، ۹).

اما اذعان دارد که دلیل اش زمینی نیست:

مانفرد: «سنگینی این طلسم را حس می کنم که هیچ ترس طبیعی، هیچ دلشوره‌ای به خاطر امید و آرزویی، و هیچ عشق پنهانی به هر آنچه زمینی است نداشته باشم» (همان، ۱۰).

مانفرد معترف است که همین طلسم روحش را می آزارد. از ارواح جهان می خواهد که برخیزند تا او را از آشوبی که گریبانش را گرفته برهاند. او از آنها در جهان فقط یک چیز می خواهد: «فراموشی». تلاش برای فراموشی می تواند دال بر دلهره مانفرد نسبت به فرجام گناهکاری اش باشد. گناهی که آن را به زبان نمی آورد اما هر چه هست لحظه‌ای آرامش نمی گذارد. به نظر می رسد، مانفرد از این

## ۳. بیگانه

لودویگ فوئرباخ<sup>۲۸</sup>، نظری متفاوت از کیرکگور داشت. او ضمن بررسی انتقادی اندیشه‌های هگل به این نتیجه رسید که اتفاقاً علت اساسی بیگانگی و از خود بیگانگی انسان، دین است و آن را مورد تردید قرار داد. او «آزادی» را «اساسی‌ترین انگیزه انسان امروزی (قرن نوزدهمی)» دانست. به نظر فوئرباخ، برپا کردن جامعه‌ای آرمانی بر پایه اصول اخلاق و سرشت حقیقی انسان است که قرن‌های متمادی به واسطه قدرت مسیحیت محقق نشد. به تعبیر او، انسان، بسیاری از صفات و خصائل درخشان و حقیقی خود را به مسیحیت نسبت داده؛ مثل رنج بردن و فداکاری، مهر ورزیدن، امید بستن، ایمان داشتن. وقتی فوئرباخ تعبیر «انسان، راز دین است» را بکار می‌برد منظورش همین بود که آدمی با منسوب کردن ذات حقیقی خود به دین، از خود بیگانه شده و شخصیت حقیقی خود را از دست می‌دهد. او دیدی کاملاً سیاسی نسبت به این مسأله داشت (عنایت، ۱۳۴۹، ۱۸-۱۵).

در فلسفه رمانتیک‌ها، بیگانگی از آدم‌ها در نهایت انزوای کامل را به همراه داشت. «انسان متفکر و تنها در دامنه طبیعت»، پرتو رایج و محبوب قهرمانان رمانتیک بود. این تنهایی گاهی آنقدر شدت می‌یافت که نفرت از جامعه و تحقیر آنان را تداعی می‌کرد. دلیل اصلی این بود که قهرمان بیگانه‌ی رمانتیک، چیزهایی را در جامعه می‌دید که برایش قابل تحمل نبود. از نظر رمانتیک‌ها، جامعه آدم‌ها را به بردگی می‌گیرد؛ نه ایده‌ها و کنش‌های جسورانه را تاب می‌آورد و نه اجازه می‌دهد فرد، نرم‌های اجتماعی را بر هم زند. اگر کسی جرئت به خرج دهد و چارچوب و عرف را بکشد و خواستش را فریاد بزند، سرکوب خواهد شد یا جامعه «کوه‌ها را طوری روی دوش او می‌اندازد، که فقط بتواند خود را حرکت دهد و به ساختار اجتماعی آسیبی نرساند». یکی از این قهرمانان مهم رمانتیک<sup>۲۹</sup> می‌گوید: «جامعه به ماشین بیشتر از روح جسور نیاز دارد، ارزش دست‌ها و پاها برایش بیشتر از سراسر است. برای یک مجسمه یک سر لازم است و هزار بازو» (Pribic, 2008, 5). مانفرد هم می‌گوید: «من خود خود را ویران کرده‌ام و از این پس نیز داور خود خواهم بود.» (بایرون، ۱۳۹۵، ۹۰). این دیالوگ، جزو آخرین حرف‌هایی است که او، در جایگاه انسانی یاغی و مقاوم، به اسقف گفت. مانفرد بیهوده به این مرحله طغیان نرسید. او دانشمندی بود که به ادعای خود با بسیاری از علوم آشنایی داشت:

مانفرد: «فلسفه و علم، علوم غریبه، و تمام دانش‌های جهان را آزموده‌ام، و در من نیرویی هست که تمام اینها را به فرمان خویش درآورده است» (بایرون، ۱۳۹۵، ۱۰).  
اما معترف است «هیچیک کمکی» به او نکرده است. اسقف هم با وجود اختلاف با مانفرد و رفتار ناشایستی که می‌بیند، در کنار تحسین نبوغ‌اش او را آدمی گمراه (رو بگردانده از کلیسا) می‌بیند:  
اسقف: «او می‌توانست موجود پاکی باشد. اما اکنون معجون بهم ریخته‌ای است از تاریکی و روشنایی، خرد و بی‌خردی، و اندیشه و احساسات محض، که همه بی‌هیچ نظمی با هم مخلوط شده و ویرانگرانه با یکدیگر هم‌چشمی می‌کنند. او اینگونه نابود خواهد شد» (همان، ۷۵).

مانفرد قدرت ارتباط با مردم را از دست داده است؛ در حقیقت او هر چیزی که به جامعه و انسان‌های دیگر پیوندش می‌دهد، در خود کشته است. او مشکل بزرگ‌تری دارد و آن مرگ آستارته و عذاب وجدان خودش است. مانفرد پس از از دست دادن آستارته، با خود نیز دچار تعارض و کشمکش است. او دلیل اینکه تنها زندگی می‌کند را به دو چیز نسبت می‌دهد؛ اول اینکه اینگونه از مردمی که نمی‌تواند با آنها ارتباط برقرار کند و بفهمدشان فرار می‌کند:

مانفرد: «از آن هنگام که جوان بودم، روحم از دیگران دوری می‌جست و جهان را از نگاه آدمیان نمی‌دید. بلندپروازی‌هایشان بلندپروازی‌های من، و بهانه‌ی بودن‌شان بهانه‌ی بودن من نبود. شادی‌ها و غم‌هایم، خواهش‌هایم، و توانایی‌هایم مراد میان آنان غریبه ساخته بود... به تنهایی روی آوردم، چرا که هرگاه یکی از آدمیان - که خود نیز ناخواسته یکی از آنان بودم - حتا بر من گذر می‌کرد، باز خود را از همان‌ها و همچون آنها خاکی می‌یافتم» (همان، ۴۲)

دوم اینکه، از خود و عذاب مرگ آستارته به جایی پناه برد که بتواند دوباره نیرو بگیرد و احیا شود؛ یعنی طبیعت:

مانفرد: «تمام دلخوشی‌های من در طبیعت وحشی نهفته بود، این که هوای سخت قله‌های یخی کوه‌ها را نفس بکشم، جایی که پرندگان نیز لانه نمی‌گذارند و حتا حشره‌ای بر سنگ‌های بی‌حاصلش پرواز نمی‌کند؛ یا خود را به درون آشبار بیفکنم و به دست امواج خروشانش بسپارم، و یا در گرداب‌های دریا رها کنم؛ اینها به من نیرو می‌داد. سرگرمی‌هایم از این دست بود که شب‌ها گردش ماه و ستارگان را در آسمان دنبال کنم، و یا در آذرخش خیره شوم تا آنجا که سوی چشمم را ببرد، و یا رقص و آواز برگ‌ها را در باد پاییزی به تماشا بنشینم» (همان، ۴۳-۴۲).  
برلین به بازگشت رمانتیک‌ها به طبیعت، «نوستالژی» می‌گفت. از دید او، این طبیعت‌گرایی در ادامه بازنگری رمانتیک‌ها در ظواهر زندگی مدرن رخ داده است؛ چیزی مشابه بازگشت به کلاسیسیسم (برلین، ۱۳۹۴). طبیعت برای آنها تنها یک پایگاه نبود، بلکه دیدگاهی الهیاتی نسبت به آن داشتند. گو اینکه رفتن به طبیعت نوعی مراسم مذهبی و نیایش است. به خاطر همین است که رفتار مانفرد در آلپ و سخن گفتن او با کوه‌ها شبیه آیین پرستش می‌شود. او به جای اعتراف در کلیسا و با اسقف، برای کوه‌ها اعتراف می‌کند.

پس از اینکه مانفرد نمی‌تواند آستارته را لمس کند و به زندگی همیشگی توأم با عذاب مجازات می‌شود، به منتهای از خود بیگانگی و غربت می‌رسد. او کاملاً ناامید می‌شود چون هیچ پناهگاهی، نه درون و نه بیرون از خود نمی‌یابد. کاملاً سرخورده تصمیم به خودکشی می‌گیرد - مشابه قهرمانان رمانتیک - ولی موفق نمی‌شود. آوارگی و تنهایی او ادامه می‌یابد و هیچ راهی برای فرار پیش پای خود نمی‌بیند. اضطراب و ترس از زندگی دردناک ابدی وضعیت او را بدتر از همیشه می‌کند. تنها دغدغه او، بخشش آستارته است که به نظر می‌رسد تنها کسی است که می‌توانست مانفرد را درک کند. پس از بخشش آستارته، مانفرد برای اولین بار در زندگی احساس آرامش می‌کند ولی نه این آرامش پابرجا خواهد

در می‌آورم» (بایرون، ۱۳۹۵، ۱۱-۱۰).

ارواح مانفرد را نفرین می‌کنند و او به طلسم رنج ابدی دچار می‌شود. مانفرد فقط خواهان دیدار آستارته بود که دچار این وضعیت شد. مساله این است که او باز هم از خدا یاری نمی‌گیرد و راه خلاصی را در ارواح و جادوگران می‌بیند. او به دیدار شیطان می‌رود و از او می‌خواهد که آستارته را برایش ظاهر کند تا طلسم شکسته شود. مانفرد در برابر ارواح و شیاطین هم زانو نمی‌زند و خواهش نمی‌کند. فرای<sup>۳۲</sup> معتقد است که رفتار غرورآمیز و تکبر، از صفات قهرمانان رمانتیک است (همان، ۱۱۵). آشنایی و دست یازیدن مانفرد به علوم پنهان و ارواح و شیاطین باعث شده تا هم مردم از او بترسند و هم او از مردم گریزان شود. اسقف که در پرده‌های بعدی به سراغ مانفرد می‌آید به همین موضوع اشاره دارد:

اسقف: «شایعات عجیب و ناپاک بیرون از اینجا در جریان است و نام تو را بر زبان‌ها انداخته... گفته شده تو با آنهایی که جست‌وجویشان بر آدمی نارواست آمدوشد داری، و با ساکنان تاریکی گفت‌وگو می‌کنی. من پیش‌تر می‌دانستم که تو افکار را کمتر با آدمیان در میان می‌گذاری و همچون راهبان کنج عزلت‌گزیده‌ای، اما انزوای تو چون آنان مقدس نیست... برادران مومن من، روستائیان ترسان، حتی رعایای خودت، که با چشم نگران در تو می‌نگرند [اینها را گفته‌اند]» (همان، ۷۰-۶۹)؛

و در ادامه او را از این رفتار برحذر می‌دارد و می‌خواهد که توبه کند: اسقف: «اگر اینها راست باشد، هنوز راه توبه و بازگشت باز است. با کلیسا آشتی کن و از راه کلیسا درهای آسمان را به روی خودت بگشا» (همان، ۷۰)

مانفرد شفاعت و میانجی‌گری اسقف برای توبه و بخشش و حتی انداز او به عقوبت و عذاب الهی را نمی‌پذیرد. روح او آزاده‌تر و عذاب وجدان او بیشتر از آن است که با خدا و مذهب آرام شود:

مانفرد: «نه نیروی مقدس مردان، نه جذب نماز، نه پاکی توبه، نه برون‌نگری، نه روزه، نه درد و بالاتر از تمام اینها؛ نه حتی شکنجه درونی ناشی از ناامیدی... هیچ‌یک از اینها نمی‌تواند احساس پشیمانی را از روح گناهکار بیرون کند و آتش انتقامی را که خود بر خود برافروخته خاموش نماید» (همان، ۷۱)

مانفرد پذیرش توبه و در اساس امید به الوهیت و اعتقادات مسیحیت را فریب می‌داند؛ آنچنان که اعتراف می‌کند روزگار جوانی خود فریب این امید را خورده بود:

مانفرد: «من نیز در جوانی چنین بینش و امید مقدسی داشتم. دوست داشتم روح من نیز همچون دیگران روشن و روشنی‌بخش باشد. دوست داشتم اوج بگیرم... اما اینها مربوط به گذشته است، آن زمان که افکارم مرا فریب می‌داد» (همان، ۷۳-۷۲).

دلیل فریب بودن مسیحیت این بود که نمی‌توانست طبیعت سرکش او را رام کند تا:

مانفرد: «فرمانبردار آنکس باشد که دوست دارد همه‌جا فرمانروا و بخشنده و انتقام‌گیرنده تنها خودش باشد، او که دوست دارد همیشه ناظر باشد و به هر کجا سرک بکشد. دروغ زنده‌ای که در میان ناتوانان، توانای بزرگی است» (همان، ۷۳).

ماند و نه از حجم بیگانگی و غربت مانفرد کاسته خواهد شد؛ انگار محکوم به بیگانگی ابدی است. او در برابر اسقف که می‌خواهد به راه راست هدایتش کند، دوباره در جایگاه بیگانه و غریبه می‌ایستد. اسقف، نماینده دین و خدا و عوام است و مانفرد این بار در قامت روشنفکری طاغی به او پاسخ می‌دهد:

مانفرد: «من نمی‌توانستم فرمانبردار آن کس باشم که دوست دارد همه‌جا فرمانروا و بخشنده و انتقام‌گیرنده تنها خودش باشد، او که دوست دارد همیشه ناظر باشد و به هر کجا سرک بکشد... توده‌ی مردم این چنین‌اند و من هرگز دوست نداشتم در میان گله باشم، گو اینکه پیشتازش باشم، و نیز هرگز نخواسته‌ام با گرگ‌ها باشم. شیر تنهاست، و من نیز» (بایرون، ۱۳۹۵، ۷۳)

تبعید خودخواسته مانفرد، ناشی از جایگاه برتر او از لحاظ دانش و آگاهی است و اینکه زودتر از بقیه به بی‌معنایی هستی پی می‌برد. همین باعث پوچ‌گرایی و تا حدودی خداناباوری او می‌شود. دقیقاً همین‌جاست که الیناسیون مانفرد بیش از هر زمانی به بیگانگی اگزیستانسیالیستی‌ها نزدیک می‌شود. نگرش انتقادی برخی از رمانتیک‌ها به فساد کاتولیسیم برمی‌گشت. نتیجه تقابل این دسته با کلیسا، قدرت گرفتن نهضت نهیلیسم معاصر بود؛ پوچ‌گرایی و ویتالیستی<sup>۳۰</sup>. نویسندگانی مثل بایرون و شلی<sup>۳۱</sup> که بیشتر از بقیه به داشتن دیدگاه‌های نیست‌انگارانه شهره بودند، نقش مهمی در شکل‌گیری و رواج این اتفاق داشتند.

#### ۴. هستی و نیستی

پوچی رمانتیک با حقیقت مسیحیت گره خورده و نسبت به کاتولیسیم واکنش نشان می‌دهد و تا حد ممکن آن را به چالش می‌کشد (گرچه هیچ‌گاه به تندی و عصبیت نیست‌گرایی اگزیستانسیالیستی نمی‌شود). اینکه رفتار ضد مسیحی مانفرد تا چه حد به اعتقاد مذهبی بایرون بازمی‌گردد، محل بحث است. بایرون هیچ‌گاه مستقیماً در مورد نگرش اش به دین حرفی نزنده بود ولی بیهوده او بعدها اعتراف کرد، بایرون بی‌خدا نبود بلکه سوسینیانس<sup>۳۲</sup> بود. الوهیت مسیح و تثلیث راز می‌کرد ولی به خدایی اعتقاد نبود. برعکس بایرون، شلی نگرشی رادیکال و خصومت‌آمیز نسبت به مذهب و خدا داشت. او رساله‌ای کوتاه دارد به نام *ضرورت الحاد*<sup>۳۳</sup>، که در آن به ضرورت بحث در مورد وجود خدا می‌پردازد. خصومت شلی با مسیحیت، به نهاد ازدواج بازمی‌گشت؛ او معتقد بود اگر زن و مردی که همدیگر را دوست ندارند و تنها به صرف حرام بودن طلاق با هم بمانند، مرتکب کاری غیراخلاقی شده‌اند. ضمن اینکه در مسیحیت به خطر گناه بیشتر از عشق اهمیت داده شده و این برای او به شدت آزاردهنده بود (Everett, 2000).

مانفرد به عنوان یک روشنفکر-قهرمان مضطرب و بیگانه، به کوه‌های آلپ پناه برده تا با مردمی که تحمل‌شان را ندارد مواجه نشود. او که از گناه خود عذاب وجدان دارد، به جای اینکه از خدا کمک بخواهد از ارواح یاری می‌طلبد:

مانفرد: «با نیروی این طلسم بی‌رحم که در ستاره‌ای نفرین شده زاده شده است، به واسطه نفرینی که روحم گرفتار آن است، و به واسطه‌ی اندیشه‌های درون و بیرونی‌م شما را به فرمان خود

تا زمانی که روحش «به تمامی از دست نرفته» توبه کند. در لحظه آخر که مانفرد در بستر مرگ افتاده، اسقف ملتمسانه می‌خواهد که دعا کند اما مانفرد تنها به گرفتن دست او اکتفا می‌کند و باعث حسرت و اندوه‌اش می‌شود.

اسقف: «او رفت! روحش تن خاکی‌اش را ترک گفت. اما به کجا؟ از اندیشیدن بدان می‌هراسم!» (همان، ۹۰).

اسقف از این واهمه دارد که مانفرد به خاطر تمرد و کفرورزی به دوزخ برود اما او با آرامش به سوی نیستی می‌رود:

مانفرد: «پیرمرد! مُردن چندان هم دشوار نیست» (همان)؛  
و رو به ناکجا می‌گوید:

مانفرد: «سرورم ما سرتا پا آماده‌ایم. باشد، بگذار چنین باشد» (همان، ۹۶).

نیچه<sup>۲۵</sup>، نهیلیسم را مربوط به پایان تفسیر «مسیحی-اخلاقی» جهان می‌دانست. تفسیری که زمانی در جهان سروری می‌کرد، قداست خود را از دست داد و باعث به هم‌ریختگی و سردرگمی انسان شد. پس از آن است که بشر احساس می‌کند فاجعه در راه است و قرار است رخ دهد. به نظر او، تاریخ غرب بر شالوده‌های پوچ‌گرایی ساخته شده و متافیزیک و دین غربی جنبه وجودی انسان را بدنام یا منکر شده‌اند. پوچی برای عصر مدرن ضروری است و البته سرنوشت و انسان مدرن نیز است، زیرا که نتیجه منطقی ارزش‌ها و آرمان‌های بزرگ اوست (انسل-پیرسون، ۱۳۹۰، ۲۶۹-۲۶۸). شاید بتوان این تفسیر نیچه را، حرف مشابه رمانتیسم و اگزیستانسیالیسم در مورد پوچی هستی و نیست‌انگاری انسان دانست.

مانفرد مستقیماً خدای مسیحیت را نشانه می‌گیرد و بی‌رحمانه به او می‌تازد. او نه فقط در برابر شیطان زانو نمی‌زند که در برابر پروردگار نیز حاضر به تسلیم و توبه نیست و خود را مغرورتر از آن می‌داند که تن به این کار بدهد. مانفرد مرگ و نیستی را دلیل ضدیت خود با نهاد دین می‌داند؛ اینکه هر کسی بنا بر علتی از بین می‌رود و او (مانفرد) در زندگی همه این بدبختی‌ها را یک جا در خود داشته و آنها را به تنهایی و بدون ایمان تاب آورده است، در حالی که ممکن بود ایمان به خدا، زودتر از اینها باعث نابودی‌اش شود. برای همین است که به اسقف می‌گوید:

مانفرد: «از آنچه اکنون هستم در شگفت مشو، بلکه از آن چه پیش از این بوده‌ام تعجب کن، و اینکه چون آنچنان بوده‌ام، چگونه هنوز زنده‌ام» (همان، ۷۴)

رمانتیک‌ها طبیعت را خاستگاه حقیقی انسان و آفریننده او می‌دانستند. مانفرد در زمانی که مرگ را انتظار می‌کشد، از خدمتکارش می‌خواهد که هنگام غروب خورشید را به او اطلاع دهد تا ببیند. احساس می‌کند اینچنین اضطراب مرگ کاهش خواهد یافت. او طبیعت را خدا خطاب می‌کند:

مانفرد: «ای خدای مجسم، که نمایانگر آن خدای ناشناخته‌ای، که تو را به جای سایه خود برگزید... ای که روح همه آدمیان، خواه نزدیک و خواه دور،

ته رنگی از تو دارد و تنهای خاکی نیز...

بدرود! دیگر تو را نخواهم دید» (همان، ۷۷).

اسقف بار دیگر در پرده آخر به سراغ مانفرد می‌آید که از او بخواهد

## نتیجه

همان نیروی شراعتی است که جز نباهی برای انسان نمی‌خواهد. ترس و اضطراب مانفرد از این نیروی مبهم نشئت می‌گیرد و راهی برای فرار از آن ندارد و کاملاً تنهاست. مانفرد مثل دیگر رمانتیک‌ها، تنها و از خود بیگانه است و مجبور است این رنج را به دوش بکشد. این تنهایی از موقعیت برتر او در جامعه حاصل شده است و در حقیقت نشان‌دهنده آگاهی‌اش نسبت به زندگی و بی‌معنایی آن است. وضعیت مانفرد، تداعی‌کننده بحران وجودی اگزیستانسیالیسم؛ وضعیتی اضطراب‌آلود که ریشه در آگاهی از پوچی هستی و وانهادگی آدمی دارد. در رفتار مانفرد، رگه‌هایی از نیست‌انگاری نیز داده می‌شود؛ آنجایی که از اسقف کمک نمی‌گیرد و به تنهایی به مقابله با اهریمن می‌رود. نهیلیسم نسبی رمانتیسم در سیر تکاملی خود به نهیلیسم واضح‌تر اگزیستانسیالیستی‌ها می‌رسد.

تراژدی اگزیستانسیالیستی، گرچه با بیگانگی و پوچی و اضطراب شناخته می‌شود و ریشه در بی‌معنایی هستی دارد، ولی از سوی دیگر می‌تواند تلاشی نیز باشد برای رسیدن به شناخت و کنار آمدن با بحران‌ها. اگزیستانسیالیسم با مطرح کردن این مفهوم، به جای «جست‌وجو»ی معنا، به دنبال «آفرینش» آن بودند. همان‌گونه که کامو اعتقاد داشت برای خلاصی از اضطراب باید به آفرینش‌گری روی آورد.

رمانتیسم پدیده پیچیده و اتفاق بزرگی بود که مرزهای فرهنگ غربی را تغییر داد و بر جنبش‌های فرهنگی و حتی سیاسی پس از خود تاثیر گذاشت. آنچنان که از یکسو به نازیسم منتهی شد و از سوی دیگر پایه‌گذار اگزیستانسیالیسم. اگزیستانسیالیسم انداز رمانتیک‌ها پیچیده و متناقض بودند و در پی تفسیر انسان و هستی او می‌گشتند. اساساً تشابه رمانتیسم و اگزیستانسیالیسم در همین‌جاست: هر دو در پی تفسیر مسئولیت و آزادی انسان و جست‌وجوی معنای زندگی می‌گشتند. در جزئیات نیز بسیاری از مفاهیم اگزیستانسیالیستی ریشه در اندیشه و فلسفه رمانتیک دارد و مشابه آنهاست. هر دو به نهیلیسم اعتقاد داشتند، قهرمانان تراژدی‌هایشان تنها و منزوی و تبعید شده بودند و از ترس و اضطرابی دائمی رنج می‌بردند که نمی‌دانستند از کجا می‌آید ولی آنها را به سوی خودویرانی سوق می‌داد.

هستی مانفرد، مصداق تراژدی اگزیستانسیالیستی است که با فهم بی‌معنایی و پوچی هستی، بیگانگی از خود و جمع و مرگ آگاهی نیست شدن همراه است. مانفرد بایرون سرگشته، از جمع بریده و با عذاب وجدان از گناهی ناگفتنی دست به‌گریبان است. نفرین شده و محکوم به زندگی ابدی توأم با درد و رنج می‌شود. نفرین از جانب



## پی‌نوشت‌ها

35 Friedrich Nietzsche.

## فهرست منابع

احمدی، بابک (۱۳۸۴)، سارتر که می‌نوشت، نشر مرکز، تهران.  
 انسل-پیرسون، کیت (۱۳۹۰)، هیچ‌انگار تمام‌عیار، ترجمه محسن حکیمی، انتشارات خجسته، تهران.  
 بایرن، جورج گوردون (۱۳۹۶)، مانفرد، ترجمه حسین قدسی، نشر نی، تهران.

برلین، آیزیا (۱۳۹۴)، ریشه‌های رومانتیسم، ترجمه عبدالله کوثری، نشر ماهی، تهران.

پرهام، سیروس (۱۳۴۵)، رئالیسم و ضدرئالیسم، انتشارات نیل، تهران.  
 ثروت، منصور (۱۳۸۲)، مکتب رمانتیسم، بیک نور، شماره ۲، صص ۵۸-۴۰.

خجسته، فرامرز و فسائی، جعفر (۱۳۹۴)، چوبک و اندیشه وجودی (تحلیل داستان «انتری که لوتی‌اش مرده بود» در پرتو فلسفه اگزیستانسیالیسم)، ادب پژوهی، شماره ۳۴، صص ۲۰۵-۱۷۹.

دراستی، ژان-فیلیپ (۱۳۹۳)، زیبایی‌شناسی اگزیستانسیالیستی، ترجمه هدی ندایی فر، ققنوس، تهران.

سارتر، ژان پل (۱۳۹۴)، هستی و نیستی، ترجمه مهستی بحرینی، نیلوفر، تهران.

صیادیان، انسیه (۱۳۹۲)، اخلاق و نظریه اجتماعی سارتر، از <http://new-philosophy.ir/?p=316>

عنایت، حمید (۱۳۴۹)، جهانی از خود بیگانه (مجموعه مقالات)، انتشارات فرمند، تهران.

فلین، توماس (۱۳۹۴)، اگزیستانسیالیسم، ترجمه حسین کیانی، انتشارات بصیرت، تهران.

لوکاج، گئورگ؛ ولک، رنه؛ وردزورث، ویلیام؛ باوره، موریس؛ دومن، پل؛ پاینده، حسین؛ بودلر، شارل؛ سهیر، رابرت؛ لووی، میشل؛ مرتضویان، علی؛ الکساندر، ماکسیم؛ تونز، اریکا؛ فرهادپور، مراد؛ تیلور، برایان؛ آوت ویت، ویلیام و بوینی، روی (۱۳۹۵)، آرغنون (۲): رمانتیسم (مجموعه مقالات)، مترجمان: مراد فرهادپور، امیرحسین رنجبر، حسین پاینده، فرحید شیرازیان، میترا رکنی، سیاوش سرتیپی، یوسف اباذری، عبدالله توکل، هاله لاجوردی، سازمان چاپ و انتشارات، تهران.

محمدی بارچانی، علیرضا (۱۳۸۷)، امر تراژیک، شاخصه فلسفه تراژدی، حکمت و فلسفه، سال ۴، شماره ۱، صص ۱۰۳-۷۹.

Berry-Smith, Steve (2012), *Death, Freedom, Isolation and Meaninglessness, And The Existential Psychotherapy of Irvin D. Yalom, School of Psychotherapy, Auckland University of Technology, Auckland.*

Cline, Austine (2017), *Angst: Dread, Anxiety, and Anguish*, from <https://www.thoughtco.com>.

Everett, Glenn (2000), *Shelley and Religion*, from <http://www.victorianweb.org/previctorian/shelley/religion1.html>.

Jones, Kile (2016), *All the consequences of this*, Philosophy Now (115), from [https://philosophynow.org/issues/115/all\\_the\\_consequences\\_of\\_this](https://philosophynow.org/issues/115/all_the_consequences_of_this).

Kierkegaard, Søren (1973), *The Concept of Dread*, Princeton University Press, New jersey.

Leinenbach, Trenton Robert (2016), *Manfred, Don Juan, and the Romantic Tragedy of the Subject*, Master of Arts, Department of English,

1 Isaiah Berlin.

2 Manfred.

3 Lyrical Ballads.

4 William Wordsworth.

5 Samuel Taylor Coleridge.

6 Jean-Jacques Rousseau.

7 Novalis (Friedrich von Hardenberg).

8 Martin Heidegger.

9 Karl Jaspers.

10 Jean-Paul Sartre.

11 Gabriel Marcel.

12 Søren Kierkegaard.

13 Plebs.

14 Herd.

15 Das Man.

16 The one.

17 G. W. F. Hegel.

18 George Gordon Byron (Lord Byron).

19 Don Juan.

20 Childe Harold's Pilgrimage.

21 Byronic Hero.

22 Astarte.

23 Augusta.

24 Irvin D. Yalom.

25 György Lukács.

۲۶ همان پارنویا که برلین معتقد بود از بعد از شکست انقلاب فرانسه و بر باد رفتن آرمان‌های آزادی‌خواهانه رواج یافت.

27 Cosmic.

28 Ludwig Feuerbach.

۲۹ اوایل قرن نوزدهم زمانی به نام «شب‌گردی‌ها» توسط نویسندگانی ناشناس با اسم مستعار «بونونتورا» در آلمان به چاپ رسید. این رمان را یکی از بهترین نمونه‌های بیگانگی در ادبیات رمانتیک می‌دانند. داستان روایت «کرویتسگانگ»، روشنفکری است که از موقعیت و مسئولیت خود آگاهی دارد اما توانایی ارتباط برقرار کردن با مردم را ندارد. او تنها، گرسنه و بی‌خنده توی برجش می‌نشیند و به ارزش‌های مطلق و جاودانگی فکری‌اش خودکشی آخرین اعلان و اعتراض فرد او نسبت به نهاد‌های خصومت‌آمیز و محدودکننده دنیاست (Pribic, 2008, 3). تا مدت‌ها شخصیت کرویتسگانگ به عنوان نمونه و الگوی یک قهرمان رمانتیک شناخته می‌شد و نویسندگان رمانتیک از رفتار، نگرش و فلسفه او گرفته‌برداری می‌کردند.

۳۰ Vitalism؛ دیالکتیک پوچی یا نیستی چندین مرحله را در تاریخ طی کرده است: لیبرالیسم، رئالیسم، ویتالیسم (حیات‌گرایی) و نهیلیسم ویرانی. وقوع هر مرحله پوچ‌گرایی را در چند قرن قبل‌تر می‌توان ردیابی کرد. مرحله لیبرالیسم آن مستقیماً از اومانیزم رنسانس مشتق شده، رئالیسم جنبه مهمی از اصلاحات پروتستان و روشنگری فرانسه بود، نوعی از ویتالیسم در زمان رنسانس و حوادث روشنگری و رمانتیسم رخ داده و پوچ‌گرایی ویرانی (اگزیستانس) مربوط به برخی متفکران افراطی دوران مدرن است (Rose, ۲۰۰۱).

31 Percy Bysshe Shelley.

۳۲ Socinian؛ رد الوهیت مسیح و تثلیث در عین اعتقاد به خدا.

33 The Necessity of Atheism.

34 Northrop Frye.

from <https://www.britannica.com/biography/Lord-Byron-poet>.

Pribic, Rado (2008), *Alienation, Irony, and German Romanticism*, from <http://www.crisolenguas.uprrp.edu>.

Rose, Eugene (Fr. Seraphim) (2001), *Nihilism: The Root of the Revolution of the Modern Age*, St Herman Pr.

Brigham Young University, Utah.

Malachi (2003), *Existential Wars: Kierkegaard versus Nietzsche*, from [http://www.christiancadre.org/member\\_contrib/mal\\_existential.html](http://www.christiancadre.org/member_contrib/mal_existential.html).

Marchand, Leslie A. (2017), *Encyclopædia Britannica: Lord Byron*,



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## 'Existential Tragedy' in Lord Byron's 'Manfred'\*

Kamran Sepehran<sup>1</sup>, Mehrdad Ezzati<sup>\*\*2</sup>

<sup>1</sup> Associate Professor, Department of Theater, Faculty of Cinema and Theater, Tehran University of Art, Tehran, Iran.

<sup>2</sup> M.A. in Dramatic Literature, Faculty of Cinema and Theater, Tehran University of Art, Tehran, Iran.

(Received 2 Jun 2018, Accepted 17 Oct 2018)

Existentialists considered existence as a tragedy, and believed that humans could never escape this dilemma. They had a cold, bitter, and nihilistic look towards life; that humans are alone in this world and should take responsibility for everything by themselves. They believed that humans have no shelter and are in motion towards death from the moment of birth; and knowing this fact is horrific and puts them in crisis. "Existential tragedy" is formed in this situation. In fact, the "existential tragedy" is equal to the tragedy of a shelter-less lonely human that is pulled step by step towards nothingness, and the awareness of his position in the universe becomes subject to anxiety and stress. A century earlier, romantics also saw life as cynical, absurd and fanciful, and felt alienated to their surroundings. Because of this similar attitude, the scholars of existentialism are widely influenced by romanticism and believe that they have borrowed part of their discourse from them, so that one must search in works of romantics to find the root of the basic concepts of existentialism. The purpose of this comparative study is to investigate the similarities of existentialism and romanticism movements, centered on the concept of "existential tragedy". The present study examines the basic elements of this tragedy, "fear and anxiety," "alienation and self-alienation," and "nihilism and emptiness," in the "Manfred" play and the romanticism period with a historical-analytical approach. The "Manfred" play is about a brilliant, intelligent, and powerful person who lives with a guilty conscience due to an unspeakable sin in his palace in the Alps. He seeks help from the six spirits who rule nature and also the spirit of fate to help him forget, but none can

do it. Manfred is cursed forever. After he realizes that the Alpine wizard can't help him, he goes to infernal forces of the devil. The devil accepts his request, and summons Astarte; Manfred's dead beloved. Astarte tells Manfred that his suffering will end soon. Then, Manfred awaits death calmly. Manfred is the story of an anxious and socially-alienated human that seeks freedom and peace disregarding religion. The result of the research shows that the elements of existential tragedy, namely anxiety, alienation and nihilism, clearly exist in the Manfred play and form the basis of this romantic-Byronic tragedy: Manfred's fear and anxiety come from an obscure and mysterious force and there is no way for him to escape from it. Like other romantics, he is lonely and self-alienated, and this loneliness indicates his awareness of the nature of life and its meaninglessness. Manfred's state represents the existential crisis of existentialists; a state of anxiety that is rooted in the awareness of the emptiness of existence and the shelter-less human. There are also some signs of nihilism in Manfred's behavior, since he does not receive help from the bishop and confronts the devil on his own. The relative nihilism of romanticism in its development evolves into the more obvious nihilism of existentialists.

### Keywords

Alienation, Existential Tragedy, Manfred, Romanticism.

\*This article is extracted from the second author's M.A. thesis entitled: "The Origins of Existential Tragedy in Works and Thoughts of Romanticism: A Survey. Comparative Study: The Cenci (Shelley), Manfred (Byron), The Maids (Genet) and The Misunderstanding (Camus)", under supervision of first author.

\*\* Corresponding Author: Tel: (+98-911) 8555044, Fax: (+98-21) 44214750, E-mail: Mehrdad.Ezzati@gmail.com.